



پشت پرده سیاه یک جنایت

روایت قضای جنایی از پرونده پیچیده تصادف ساختگی

□ **مرجان همایونی** / تجربه سالیان سال بازپرسی و قضاوت در پایتخت، خاطرات بسیاری را در ذهن حسین اصغرزاده رئیس شعبه ۸ دادگاه کیفری یک استان تهران به ثبت رسانده است؛ خاطراتی که با همه تلخی هایش گاه آنقدر پیچیده شده بودند که می شد با آنها زمان هایی چند صد صفحه ای نوشت. گزینش یک پرونده از میان اتفاقات پرمجاری جنایی کار ساده ای نبود. وقتی از او خواست می یکی از پرونده ها را برگزیند اندکی تأمل کرد و سپس از ماجرای خیانت زن میانسالی گفت که در پس یک تصادف ساختگی پنهان شده بود و هرگز تصور نمی کرد دستش روشود.

پرونده برمی گردد به سال ها قبل زمانی که بازپرس کشیک قتل تهران بودم. شب قبل از حادثه کشیک قتل بودم و اول صبح مقدمات تحویل شیفتم را آماده می کردم که ناگهان تلفن زنگ خورد. مأمور یکی از کلانتری های شرق تهران از آن سوی خط خبر تصادفی را اعلام کرد که راننده به دلیل از دست دادن کنترل خود روبرو دره سقوط کرده بود.

جسد پابرهنه

با دریافت گزارش بلافاصله راهی محل شدم. با توجه به تجمع مردم در اطراف صحنه تصادف، پیدا کردن محل حادثه کار سختی نبود. کمی جلوتر مأموران کلانتری را دیدم که تمام توانشان را به کار گرفته بودند تا جمعیت را متفرق کنند، اما نه تلاش مأموران و نه نوار زرد رنگی که دور محل حادثه کشیده بودند نمی توانست مردم کنجکار و مهار کند. سر تا سر حاشیه کناری جاده گارد ریل های بتونی قرار داشت که از ورود خودروها به دره جلوگیری می کرد. از میان گارد ریل ها به سمت محل تصادف رفتیم. بررسی های اولیه نشان می داد جسد متعلق به مرد میانسال و تنومندی بود که با انحراف از مسیر به دره سقوط کرده و جان باخته بود، اما نکته عجیب و شگ برانگیز اینکه راننده هیچ مدرک شناسایی همراه نداشت و پابرهنه پشت فرمان نشسته بود. شرایط کمی عجیب به نظر می رسید اما باید هر احتمالی را در نظر می گرفتم. به همین دلیل با این فرضیه که راننده کفش هایش را در حال رانندگی در آورده و هنگام سقوط کفش ها از داخل ماشین به بیرون پرتاب شده است، دستور بررسی اطراف محل حادثه را دادم، اما همان طور که حدس زده بودم هیچ کفش و جورابی در کار نبود.

ردی از یک جنایت

همه چیز مرموز به نظر می رسید. بعد از اینکه صحنه را بررسی کردم برای پیدا کردن پاسخی به ابهام هایم جسد را نیز واریسی کردم. رد کبودی روی گردن مرد میانسال مشخص بود. پزشکی قانونی هم زمان مرگ را قبل از سقوط خودرو به دره و علت احتمالی را خفگی اعلام کرد. دیگر شکمی نبود که این یک تصادف معمولی نبود و قاتل یا قاتلان با طراحی صحنه این تصادف قصد عادی نشان دادن مرگ را داشتند.

باید دنبال سرنخی در اطراف محل می گشتیم. به سمت جاده بالا رفتم و در نخستین نگاه متوجه چیدمان عجیب گارد ریل بتونی کنار جاده شدم. گارد ریل ها در محل سقوط و دقیقاً به اندازه عرض خودروی تصادفی از هم فاصله داشتند.

گارد ریل های بتونی سنگین بودند و روی زمین باید ردشان دیده می شد. با این فرض با دقت بر حاشیه جاده متمرکز شدم. حدس درست بود. گارد ریل ها برای اینکه خودرو به داخل دره پرتاب شود دستی جابه جا شده بود و از آنجا که هیچ خط ترمزی در لبه دره نبود، می شد به این احتمال رسید که مقتول پیش از سقوط به دره کشته شده است.

شناسایی قربانی

با توجه به اینکه مقتول هیچ مدرک شناسایی نداشت برای تعیین هویت اش، به بررسی پلاک خودرو پرداختیم. صاحب ماشین مرد میانسالی به نام «خشایار» و درست هم سن و سال مقتول بود. برای اطمینان بیشتر به نشانی محل زندگی صاحب خودرو رفتیم و بدین ترتیب هویت مقتول تأیید شد. همسر خشایار وقتی خبر مرگ همسرش را شنید به گریه و زاری افتاد و بعد هم گفت: «دیشب خانه خواهرم میهمان بودم و شب همانجا ماندم. نزدیک ظهر به خانه برگشتم و چون فکر می کردم خشایار سر کار رفته سراغش را نگرفتم.»

نخستین سرنخ

تحقیقات میدانی با تعیین هویت قربانی آغاز شد. همه همسایگان، خشایار را مردی آرام و محترم می شناختند و هیچ کس از او شکایتی نداشت. البته تعدادی از همسایه ها از اختلافات و درگیری های اخیر او و همسرش صحبت می کردند که می توانست سرنخ خوبی باشد. یکی از آنها گفت: «مدت زیادی است که خشایار را می شناسم، رابطه او با همسر و فرزندان خوب بود. اما نمی دانم در این چند ماه گذشته چه اتفاقی افتاد که هر از گاهی صدای سروصدای او و همسرش بلند می شد. دیشب هم خشایار تنها بود و من ندیدم که از خانه بیرون برود.»

با شنیدن این حرف ها دانستم باید دنبال مدرکی در خانه باشم. وقتی وارد شدم رختخواب خشایار هنوز روی زمین بود و از وضعیت پتو و ملحفه می شد حدس زد که مقتول در خواب از سوی قاتل یا قاتلان غافلگیر شده و برای زنده ماندن تقلای زیادی کرده است. سراغ در ورودی خانه رفتم. هیچ نشانی از خرابی قفل نبود. شواهد نشان می داد عامل یا عاملان جنایت براحتی وارد خانه شده بودند. همان موقع از همسرش پرسیدم دسته کلید شوهرت کجاست؟

او هم خیلی سریع و طوری که انگار از قبل این پاسخ را آماده کرده بود، گفت: «چند روز قبل کلیدم را گم کردم. شاید قاتل

کلید مرا پیدا کرده و با آن وارد خانه شده است.» و دوباره به گریه افتاد...

افشای راز شوم

در حالی که سمیرا مدعی بود کلیدش را گم کرده اما همسایه ها گفتند که او را دیده اند با کلید خود وارد خانه شده است. شواهد زیادی علیه زن میانسال وجود داشت؛ جرم و بحث های چند ماهه اخیر، داستان پردازی درباره گم شدن کلید و اجبار خواهرش به شهادت دروغ درباره میهمان شب حادثه ... و

حالا دیگر شکمی نبود که او اطلاعات زیادی در این باره دارد. تحقیقات میدانی ادامه یافت تا اینکه مشخص شد از مدتی قبل پسر جوانی به نام بابک در ساعت های خاصی به خانه مقتول رفت و آمد دارد. سمیرا در این باره گفت: «بابک معلم پسر من است و رفت و آمدهایش به خانه ما، فقط برای درس دادن به اوست.» اما منطقی نبود یک معلم خصوصی تا این حد با خانم یک خانه صمیمی باشد. سمیرا با شنیدن این حرف سکوت کرد. به او گفتم: «بهتر است واقعیت را بگوی. همه مدارک علیه توست و تو مظنون اول پرونده قتل همسرت هستی. به نفع خودت است که داستان پردازی نکنی و حقیقت را بگویی.»

اعتراف به خیانت

زن که با شنیدن این جملات دستپاچه شده بود و چون می دانست که مدارک موجود دروغ هایش را فاش می کند بر سر دوراهی سکوت و اعتراف مانده بود. شرایط کسی را داشت که در کوچه ای بن بست مانده و راه برگشتی ندارد. بنابراین دوباره گریه و زاری کرد و گفت: «بابک، معلم پسر من بود، رفت و آمدهایش به خانه ما باعث شدار تباطم با او بیشتر شود. مدتی که گذشت متوجه شدم به او دل بسته ام. بابک هم همین حس را نسبت به من پیدا کرده بود. او ۱۰ سال از من کوچکتر بود اما آنچه برایم مهم بود عشق و علاقه اش به من بود. من از خشایار خسته شده بودم. به همین خاطر تصمیم گرفتیم او را از سر راه مان برداریم تا با هم از دواج کنیم. او مرد خوبی بود اما حاضر نمی شد طلاقم بدهد و بحث های اخیر مان سر همین موضوع بود. این دعوا گاهی آنقدر جدی می شد که همه همسایه ها صدای ما را می شنیدند. خشایار خیلی به آبرویش اهمیت می داد و با اینکه از این جرم و بخت ها ناراحت بود اما راضی به طلاق نمی شد.»

اجرای نقشه قتل

شکی نبود که مقتول قربانی هوسرانی همسرش شده است. همسر مقتول ادامه داد: «بابک وقتی فهمید خشایار حاضر نیست طلاقم دهد نقشه قتل شوهرم را کشید. قرار شد آن شب من و بچه هایم به خانه خواهرم برویم و او با کلید من وارد خانه شود. نمی دانم قتل را چطور انجام داد یعنی از او خواستم چیزی به من نگوید اما ما برای اینکه به هم برسیم راهی بجز کشتن خشایار نداشتیم.»

با اعتراف سمیرا، بابک نیز بازداشت شد. متهم وقتی پای میز بازجویی نشست اول منکر همه چیز شد اما وقتی به او گفتم سمیرا به همه چیز اعتراف کرده قفل زبانش باز شد و به شرح جنایت پرداخت: «من سمیرا را دوست داشتم اما خشایار نمی خواست کنار بکشد و مجبور شدم نقشه قتلش را عملی کنم. خشایار مرد تنومندی بود و می دانستم تنهایی از پس کار بر نمی آیم. به همین خاطر از برادر من هم کمک گرفتم اما باز هم نفر دیگری را لازم داشتیم. به همین خاطر به یکی از دوستانم گفتم خشایار مزاحم خواهرم شده و می خواهم از او انتقام بگیرم. او هم با شنیدن این حرف راضی شد و همراهی من کرد. آن شب با کلیدی که از سمیرا گرفته بودم وارد خانه شدیم اما خشایار که خواب بود ناگهان از خواب پرید و ما نتوانستیم او را به قتل برسانیم. به همین خاطر با هم درگیر شدیم. او خیلی قوی بود به همین دلیل شیلنگی را از آشپزخانه برداشته و او را خفه کردیم. بعد هم جسد را داخل ماشین خودش گذاشته و با برادر من به سمت دره رفتیم. دوستم هم با موتور دنبلمان بود. وقتی به دره دور از شهر رسیدیم با کمک برادر و دوستم گارد ریل بتونی را جابه جا کرده و در حالی که جسد خشایار پشت فرمان بود ماشین را به داخل دره انداختیم. وقتی مطمئن شدیم خودرو به دره رفته سوار موتور شدیم و به خانه برگشتیم. آنقدر کار را حرفه ای انجام دادیم که هرگز تصور نمی کردیم لو برویم. خیالم راحت بود که پس از مرگ خشایار با سمیرا زندگی مشترکی را شروع می کنیم اما افسوس که...»

به دنبال اعتراف های بابک، برادرش و همدست شان نیز به اتهام مشارکت در قتل دستگیر شدند و هر دو به جرم خودشان اعتراف کردند. همسر مقتول نیز روانه زندان شد.